

# فریدریش نیچه

مارتین جی. نیوهاوس

ترجمه

خشایار دیهیمی

فرهنگ نشرنو  
با همکاری نشر آسیم  
۱۳۹۹- تهران-

فریدریش نیچه<sup>۱</sup> در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ در خانه کشیش بخش در روکن<sup>۲</sup>، شهری کوچک در ایالت ساکسونی در کشور پروس، به دنیا آمد. پدر نیچه، لوڈویگ<sup>۳</sup> (۱۸۱۳ - ۱۸۴۹)، از سال ۱۸۴۲ کشیش لوتری شهر روکن بود. او خود نیز فرزند کشیشی لوتری بود که چندین رساله مذهبی در تهذیب نفس تألیف کرده بود. در پیشینه خانوادگی نیچه، مذهب از جانب مادری نیز نقش داشت: فرانتسیسکا نیچه<sup>۴</sup> (۱۸۲۶ - ۱۸۹۷) نیز دختر کشیشی لوتری در دهکده پوبلیس<sup>۵</sup>، در جوار روکن، بود.

شاید این از شوخیهای روزگار باشد که فیلسوفی که مذهب را طرد کرده، عبارت «خدا مرده است» را بر ساخت، و در پایان عمر خلاقه‌اش کتاب *دجال*<sup>۶</sup> (۱۸۸۸) را نوشت، در محیط و خانواده‌ای مطلقاً مسیحی پا به دنیا گذاشت. اما می‌توان گفت که پاییندی نیچه

1. Friedrich Nietzsche (1844-1900).

2. Röcken

3. Ludwig

4. Franziska Nietzsche

5. Pobles

6. *Der Antichrist (The Antichrist)*.

به اصول، جستجوی بیاکانه‌اش برای رسیدن به حقیقت، و شوق آتشین او برای به دوش گرفتن دشوارترین وظایف فلسفی و روحی دقیقاً در همین جهان‌بینی مذهبی ریشه داشت که او می‌خواست درنهایت باطل و ساقطش کند. او در زندگینامه شخصی‌اش، آنکه انسان<sup>۱</sup> (۱۸۸۸) می‌نویسد: «فلسفه، آنگونه که من تاکنون فهمیده و زیسته‌ام، یعنی زیستن داوطلبانه در میان یخها و کوههای بلند – و جُستن هرآنچه غریب و مُبهم است در زندگی.» این کلمات ظاهراً پیامد طبیعی عباراتی است که او در سیزده‌سالگی برای بیان ایمانش به خداوند به کار می‌برد: «هرآنچه را او می‌دهد شادمانه می‌پذیرم: خوبختی و بدبختی، فقر و ثروت، و حتی جسورانه چشم در چشم مرگ می‌دوزم.»

صدقات، عشق به حقیقت، و عشق به کارهای دشوار – اینها تعالیم بنیادین مسیحیّت لوتری و، در واقع، همهٔ انواع مسیحیّت است. در دوران نیچه نیز، همانند دوران ما، این تعالیم در نظر بیشتر افراد چیزی جز تعلیم پارسایهای قراردادی و رایج نبود. اماً نیچه این آموزه‌ها را جدی گرفت، جدی‌تر از هرکس دیگر در هر زمان.

اگر منشأ این ارزش‌ها را در محیط مسیحی سالهای نخست زندگی نیچه بجوییم، قدرت تأثیر و نفوذ آنها را در شخصیت نیچه باید مربوط به یک واقعهٔ عظیم و کوبنده در دورهٔ کودکی او بدانیم – مرگ پدرش. نخستین خاطرات نیچه تقریباً منحصر به پدرش است، و تصویری که نیچه از این کشیش به‌دست می‌دهد تصویر آدمی شریف، بافرهنگ، و دوست‌داشتنی است که مورد احترام و علاقهٔ همهٔ کسانی بوده است که او را می‌شناخته‌اند. داوری در مورد دقت

و صحّت این خاطرات ناممکن است، زیرا لودویگ نیچه در ژوئیه ۱۸۴۹ بر اثر التهاب مغزی درگذشت، یعنی زمانی که کمتر از سه ماه به پنجمین سالروز تولّد پسرش مانده بود. با اینهمه، نیچه در آنک انسان می‌نویسد که بسی خوشبخت بوده است که چنین پدری داشته است. به یمن وجود چنین پدری بود که «نیازی نبود عزمی بکنم، کافی بود به انتظار بنشینم تا کاملاً غیرارادی و بی‌آنکه خود خواسته باشم پای به جهان چیزهای رفیع و نفر بگذارم.»

از هر منظری، این ادعایی غریب است، و اگر بناست شخصیت نیچه را درک کنیم، باید بپرسیم این ادعای او را تا چه حد می‌توان جدّی گرفت و به چه شکل باید تعبیرش کرد. چگونه آن کشیش می‌توانسته است در آن چند سال فرزندش را به درک «چیزهای رفیع و نفر» رهمنمون شود؟

لودویگ نیچه مردی بافرهنگ بود که، پیش از آنکه کشیش شود، معلم سرخانه دختران دوک ساکس-آلتنبورگ بود. در اتاق مطالعه پدر بود که نیچه، که تا دوسال و نیمگی زبان باز نکرد، نخستبار با جادوی کتابها آشنا شد، هرچند طبق معمول او بیشتر مஜذوب تصاویر می‌شد تا کلمات. نیچه، احتمالاً، ذوق موسیقی اش را نیز از پدر به ارث برده بود: پدر و پسر، هر دو، پیانونوازهای ماهری بودند و خصوصاً در بداهه‌نوازی چیره‌دست بودند. اما نیچه تازه ذوق و شوقی به خواندن پیدا کرده بود که پدرش درگذشت. علاوه بر این، نیچه کراراً به ما می‌گوید که عشق به موسیقی در نه سالگی در او پاگرفت، و می‌دانیم که مادرش، فرانتسیسکا، (و نه پدرش) مقدمات پیانو نواختن را، پس از آنکه خانواده روکن را ترک کرد، به نیچه یاد داد.

در واقع، لودویگ نیچه از یک راه تأثیری شگرف و بی‌بدیل در پرسش داشت، و آن نه با زندگی اش که با مرگش بود. گواه این امر را می‌توان در مقاله‌ها و طرحهای زندگینامه‌ای فراوانی که نیچه در فاصله‌ی چهارده سالگی تا بیست و دو سالگی نوشته بود پیدا کرد. در این نوشته‌ها او بارها و بارها داستان بیماری و مرگ پدر را از نو می‌پردازد و به روشنی نشان می‌دهد که مرگ پدر چه نقش محوری و تعیین‌کننده‌ای در اندیشیدن او به گذشته داشته است. این چهره‌پردازیهای نصفه و نیمه از خویشتن، میدان آزمایشی مهمی برای استعداد نویسنده‌گی روبرو شد نیچه بود، و خصوصاً در نوشته‌های نخستینش به نظر می‌رسد که آب و تاب دادن به شیوه‌ای کاملاً ادبی به این قصه غمانگیز برای او همانقدر مهم بوده است که درک آن. با اینهمه، این رجعتهای دائمی به دوره کودکی، نشان از تلاشی جدی و بی‌وقفه برای درک چگونگی تأثیر مرگ پدر بر او دارد.

اما نیچه تا بیست سالگی به بیان کامل تأثیر این ضربه بر خود نرسید. در خلاصه‌ای از گذشته‌اش، که در ۱۸۶۴ نوشته، و آن را به سادگی زندگی من<sup>۱</sup> نامید، می‌نویسد:

از دوران نخست کودکی ام چیز زیادی نمی‌دانم؛ آنچه را که در این باره برایم تعریف کرده‌اند بهتر است تکرار نکنم. تردیدی نیست که پدر و مادری فوق العاده داشته‌ام؛ و برای من مسلم شده است که مرگ چنان پدر فوق العاده‌ای، اگرچه از یک سوی مرا از کمک و هدایت پدری در بقیه عمرم محروم کرد، اما از سوی دیگر نطفه شخصیتی جدی و فکور را در روح نشاند.

1. *Mein Leben (My Life)*.

بنابراین طبق نظر خود نیچه، آن ضربهٔ روحی در دوران کودکی تأثیری قاطع در شکل‌گیری شخصیت وی داشت. ما اگر به این نکته توجه کنیم که نیچه تا همان سال ۱۸۶۴ دست از اعتقاد به مسیحیت کشیده بود، می‌توانیم به درکی کامل برسیم که به گمان وی این تأثیر دقیقاً تا چه حد قاطع بوده است. او دست از ایمان پدر شسته بود، اما این کار را در جریان تبدیل شدن به آن «شخص جدی و فکور» کرده بود که مرگ پدر در آن نقشی تعیین‌کننده داشت. درک نیچه از تأثیر پدر بر او چه درست باشد چه نادرست — ما به زیان خود نتیجه‌گیری این استاد بزرگ روانشناسی را نادیده می‌گیریم. یقیناً این تصوّر که کارها و زحمتها فکری او به نوعی به روح پدر درگذشته‌اش ربطی دارد، برای او نیروبخش بوده است.

برای خانواده، پیامد مرگ کشیش این بود که از آنان خواسته شد که خانهٔ کشیش را تخلیه کنند تا کشیش تازه شهر در آن مستقر شود. اما پیش از آنکه آنان روکن را ترک گویند باز هم مصیبیتی دیگر رخ داد: برادرِ نوزاد نیچه، یوزف<sup>۱</sup>، که در فوریهٔ ۱۸۴۸ به دنیا آمده بود، در ژانویهٔ ۱۸۵۰ درگذشت. مرگ یوزف بدین معنا بود که وقتی خانواده در آوریل ۱۸۵۰ در نائومبورگ<sup>۲</sup> مستقر شد، نیچه یگانه عضو مذکور در خانه‌ای بود که دو خالهٔ ازدواج نکرده و خواهر او، الیزابت<sup>۳</sup>، که در ژوئیهٔ ۱۸۴۶ به دنیا آمده بود، در آن زندگی می‌کردند.

1. Joseph

2. Naumburg

3. Elisabeth

ما وسوسه می‌شویم که ریشه نگرش بعدی نیچه را به زنان در این چیرگی زنان بر زندگی درون‌خانه‌ای او بجوییم. خصوصاً از این جهت که درک مطلقاً نادرست او از زنان و نفرتش از آنان بسیار غیرمنطقی است، ظاهراً چاره‌ای جز این نیست که این یک جنبه از فلسفه دوران پختگی او را فقط با توشّل به ریشه‌های روانشناسی‌اش توضیح دهیم. البته احتمانه است اگر همه تقسیم زن‌گریزی نیچه را متوجه این واقعیت ساده کنیم که او این سالها را در میان حلقه‌ای از زنان سپری کرد. اما این واقعیت به جای خود محفوظ است که دو زنی که بیشترین نقش را در زندگی او داشتند – یعنی مادر و خواهرش – مطلقاً هیچ درکی از او یا فلسفه‌اش نداشتند. علاوه بر این، بسیار جالب است که توجه کنیم آن تصویری که نیچه از زن به دست می‌داد و او را موجودی حریص، ویرانگر، آدمخوار، حیله‌گر، و موذی معرفی می‌کرد صرفاً تصویری اغراق‌آمیز از خواهرش الیزابت بود. نیچه همواره عاشق خواهرش بود، اما دخالت‌های حسودانه و انحصار طلبانه او در زندگی شخصی نیچه، نقش مؤثر او در شکست یگانه رابطه جدی نیچه در تمام عمرش با یک زن، یعنی لو سالومه<sup>۱</sup> دلفریب، موقعه‌های کسالت‌آورش درباره اخلاق مسیحی، و راجیهای مبتذل و غالباً تلخش درباره روابط نیچه، و ازدواجش با برنهارد فورستر<sup>۲</sup> ضدیهودی، همه و همه، سبب شد روابط‌شان تیره و گره‌دار باشد و کارشان مرتباً به قهر و آشتی بکشد. پس از آنکه کار نیچه به جنون کشید، بدترین ویژگیهای الیزابت آزادانه مجال بروز یافت. او خود را قیم و نگهبان فلسفه نیچه خواند و اختیار آثار و وجود ناتوان او را در جهت بلندپروازیهای

1. Lou Salomé

2. Bernhard Förster